١٢٢

بسم الله الرحمن الرحیم

ای [illegible] جان عاشق	شراب لطفت شربت جان [illegible]
از تو [illegible] سایه	[illegible]
با شعار [illegible]	[illegible]
از لیلی حسنت [illegible]	عشق او [illegible] مجنون [illegible]

[illegible] شکر — کس چو ما [illegible] شکر

ناز غمزه‌ها [illegible] — دیده [illegible] یار

[illegible] حسن [illegible] — عاشق [illegible] کس

این [illegible] حسن جانان پرده — [illegible] پرده [illegible] کرده

پرده‌ها از حسن [illegible] پرده [illegible] — [illegible] جان و دل [illegible]

[illegible] پرده ساخت — پرده‌ها [illegible] شکافت

[illegible] پرده با [illegible] ساز — [illegible] ناز

در عشق یکی بود تماشای خویش | حالی ز پی نمایش روی خویش

و تماشای خود نظاره کنی | تا تیغ ز تیزی نیک ... کنی

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] جانم کنی

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] فغان [illegible] — [illegible] مردم [illegible]

بیقراران جهان شاد ز بهشت / [illegible]

[illegible]

از نیکی [illegible] / [illegible]

گر بسکین چون [illegible] / از بسیار [illegible] به یک کنار

گفت اگر با [illegible] / با [illegible] که خود را گم کنم

یک نشانه بر خود [illegible] / در شستن [illegible]

[illegible] / آن کسی بر نشسته پای بسته

تا چو خود را گم کنند [illegible] / باز یابی چون ببیند آن که

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

ای [illegible] — [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ز مریم آن چنینها [illegible]   آسیب [illegible]

[illegible] فرشتان [illegible]   [illegible] نگار [illegible]

[illegible] زبان [illegible]   [illegible] لبوان [illegible]

[illegible]   [illegible] بیابان [illegible]

[illegible]   [illegible] میان [illegible]

[illegible]   مالی [illegible]

[illegible] شده بنیاد   [illegible]

دست گل و دست [illegible] | همه کس را دست [illegible] چمن

مرد و [illegible] بود و [illegible] | [illegible] شکر [illegible]

[illegible] | [illegible] پاینده [illegible] است

[illegible] | زلال [illegible]

خلق [illegible] | [illegible]

هر [illegible] | [illegible]

مرد با عقلی خواست [illegible] | کز فروغ [illegible] اندر [illegible]

چون با [illegible] نان ای [illegible] خفته | [illegible] هستی او در آب اندر خفته

بود جائی زقیمت بر تا نان | نان همی گفتند و میداد و نان

بخردی زیبا غلامی را بدید | گو [illegible] زد از آن [illegible]

[illegible] | [illegible] داری [illegible] کاسته

تازه روی غنچه [illegible] | [illegible] چون شاخ خرم در خرام

بخردی گفت ای غلام [illegible] | چند [illegible] گردون [illegible]

از غم نان طفل خود را رو درهم | تو چه دانی ای شه بنشسته فارغ از غمم

گفت بهر سود خود ای مادر گیر | هست نان اینجا ز طرف غم چیم

گوی چه نان خانه خیر یک گم | ام قضا نان عمان ده کمم

چه خوش شعر خوش شاعر | دیگر به قصد این نادان چنین

بهشت چون بیوه ای بی مایه | نیست در دل کس محکم عشق

دیده ام عاکس بهر ناله ام | بر رحمت خداوند کریم

[illegible]
دان [illegible] شاہ عادل

شاہ عادل [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

در بدین معموری شاه پادشاه — زمنظرگه کو شبه عالم‌پناه

شهسواری کامیاب روی زمین — عرصهٔ ملک جهان زیر نگین

شاه عقب آن جهان بارگه است — با مفرش ذروهٔ افلاک پست

تا بیاید دست سلطان شاه — گوی گردون در خم چوگان او

تا کف نعل خنگش بود هلال — پشت کوز او به بر تیغ کجاست دال

بر سمند جاه هم صد باز کرده — قدر او نه چرخ والا بی‌شبهه کند

دست او رسم کرم را تازه کرد — جود حاتم را بلند آوازه کرد

نامِ او دیباچهٔ جهانِ عدل — حکمِ او سنجیدهٔ میزانِ عدل

نورِ عدلش در شبستانِ عدم — کرده جیبِ ظلمتِ ظلم و ستم

شد چو حسنِ خلق مشهورِ زمن — هست میراثِ وی این خلقِ حسن

والدش موکب بدار الخلد راند — از وی این خلقِ حسن میراث ماند

پایهٔ ارکانِ تختِ او چرخِ کبود — تا ابد ایوان پیشِ تختش در سجود

پیشِ تختش کس ز هیبت سر نتافت — هر که سر برتافت از وی سر نیافت

سروری سر خاکِ راهش کرده است — هر که رو در پیشِ او آورده است

[illegible]	[illegible]

[illegible] بود [illegible] — [illegible]

[illegible] صبح [illegible] — [illegible] [illegible]

کتاب که بگفتم این باب را — مختصر من ناظم این المناب را

چون [illegible] — فالی از [illegible]

سنه [illegible] — تاریخ او [illegible]

[illegible] گفتم [illegible] — [illegible] گفت [illegible]

[illegible] شاه [illegible] — کای [illegible] افلاک

در حجیت تا به شکر گفته‌ام — [illegible] شکر حق گفته‌ام

گر خلقی بر حجت سفته‌اند — این چنین می [illegible] گفته‌اند

تا بیانگر بدست شاه داد — کرده نام شاه [illegible]

شاه گفتش کای تهی از فضل — بلکه [illegible] چنین [illegible]

نیست نقش تا بانت عنا [illegible] — [illegible] نام کسی [illegible]

فی الحال کاس عدل و جعفر کرده — [illegible] حرمت [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

شعلهٔ دل [illegible]   [illegible] و آتش آئین کند

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] آفتاب خاوری

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   بر طریق [illegible] مستقیم

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

گر [illegible] — [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] آن ساده — [illegible] [illegible]

باز [illegible] — [illegible] دوست

گفت [illegible] — زان [illegible]

بر سر [illegible] — [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

نغمه‌های [illegible] / [illegible] طرب [illegible]

[illegible] این [illegible] / بهر روی [illegible] در آتش [illegible]

خام باشد [illegible] / خوش بود [illegible] خام [illegible]

[illegible] / عشق دین را زان [illegible] مقام

عشق [illegible] / زانکه این تیغ [illegible]

رفت [illegible] دندان [illegible] / کی توان [illegible] خوردنی [illegible] دندان [illegible]

هم [illegible] گذشت / هم [illegible] و [illegible]

خوردنم می‌باید اکنون طفل‌سان | نان خورانیده به دندان کسان
قامتم شد کوژه از ضعف پشت پا | گشته‌ام مایل بسوی اصل خویش
باز هم حالات من طفلی ربیع | هیچ باور نیست از طفلان بدیع
زود باشد که شوم بی اضطراب | در کنار مادر خفتم مست خواب
پای من بی‌کار سخن نامد زبان | در کمر در ساعدم تن بی‌ستون
این علتها مقتضای پیریست | وای آن کو مبتلای پیریست
هر علل که پیری است در مزاج | نیست مقدور طبیب آن را علاج

کرد پیری عمر او هشتاد سال　　از حکیمی حال ضعف خود سؤال

گفت دندانم ز خوردن گشته سست　　ماند از وی شغل خاییدن درست

پس نجنبد لقمه از هم در دهان　　بعد از آن بر معده می آید گران

هضم معده چون شد از پیش انتظام　　تو بنا تا به سان بخشد طعام

سستی باشد ز تو ای جان من　　گر بری این سستی از دندان من

گفت با این پیر دانشور حکیم　　کای دلت از محنت پیری دو نیم

چاره ضعف پسین شبها وصال — جز جوانی نیست آن نیز محال

رشته دندان تو گردد قوی — گر ازین بشکست و چسبید و ابریشم

لیک چون ایشان شدن مقدور نیست — گر بدین سستی بیازی ور نیست

چون اجل از تن جوانی بخشدت — از همه سستی بمالی بخشدت

ضعف پیری قوت طبعم شکست — راز یک پشت خمیری من است

در دلم جسم منت دانی نماند — غیر جسم حرف سخن دانی نماند

[illegible]   [illegible]

[illegible]   این دو بیت از مثنوی مولوی

[illegible]   مصلحت [illegible]

[illegible]   [illegible] سینه [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] دار [illegible]

[illegible]   [illegible] خود کند آن یار ما

هر که باشد ز روشش بهره | غیر ازین عشقی کجا باشد پسند

لیک شاهان نیز او را سایه اند | از صفات و ذات شه پاینده اند

آیت این عندلیب ذکر اوست | فکر و ساعات ایشان فکر اوست

لاجرم تعمیر | جمعه شد گریبان بگیرند

یکه جستن | بود و نایست میدان فراخ

میکنم میدان او زین مشق | میدهم آیین شغل او

ورنه بودم مشق پیدا ساخته | خاطر از اشغال شان پرداخته

خامهٔ خط این کتاب چه نیکو نوشت　　مظهر آیات لطف و قهر [illegible]

ماه چو [illegible] در بهشت　　باشم اندر کوی او [illegible]

در تماشای [illegible] بگذاشتم　　در دعا پیش [illegible] و زاری کنم

چه [illegible] سر آن [illegible] بدست　　[illegible] گفت [illegible] گذشت

در همه عمر یکی صفحه نبود　　در میان [illegible] نوشته نبود

ساخته بر ریگ از انگشتان قلم   می‌زد او حرفی بدست خود رقم

گفت ای مفتون شیدا چیست این   می‌نویسی نامه سوی کیست این

هر چه خواهی در سوادش رنج برد   تیغ صرصر خواهدش حالی سترد

کی به لوح ریگ باقی ماندش   تا کسی دیگر پس از تو خواندش

گفت شرح حسن لیلی می‌کنم   خاطر خود را تسلی می‌دهم

می‌نویسم نامش اول تا قفا   می‌نگارم نامهٔ عشق و وفا

نیست جز نامی از او در دست من   زان بلندی یافت قدر پست من

1652

تا چشیده‌ام دُرد از جام او — عشق با تو می‌کشم با نام او

خسته و تنها که از وقت شتاب — شسته به چشم چو باران بهر آب

گوهر دل‌ها بدل آمد از شکست — زان به سبب توبه آخر در شکست

جام می با آن همه آب طرب — مانده دور از مجلس او خشک لب

خنجر غمزه‌ست و قالی از حرام — کشته چون زاهدان نیکنام

گشته محروم از حریم بزم او — وین دل اندر هجر حسرت کش او

گر چه بودی در صف [illegible]   ماند زان [illegible] گردن [illegible]

کی بود همسایه سوی [illegible]   با [illegible]

جمعیت [illegible] چشم [illegible]   خاصه از آن [illegible]

دشمن [illegible]   دوست با [illegible] دشمن [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] خون [illegible]   [illegible] خویش [illegible]

[illegible] دیده [illegible]   نقش [illegible] گنبد [illegible]

یا رب از حمد و ثنای برون / ذات خویش آر و [illegible]

عمر با می خوردی بلی خوشتر / بسته فرمان نیک و بد [illegible]

دامن [illegible] خود [illegible] / فاصل [illegible]

[illegible] دیگر خوری / [illegible] مشکل [illegible]

عیش با [illegible] زردی [illegible] / سال دیگر [illegible] میکن قیاس

پاره دوزی بود در قصاری ‏ مطلبش بیرون ز پاره دوزی وی

با همه بی‌چیزی از بار عیال ‏ در شکستی عشق طفلکان خرد سال

بود در دل عاشقی جز عشق ‏ روز و شب در یاد دو دلبر و هم زن

چون رسیدی میوه‌ها سال نو ‏ خاطرش بودی بهر میوه گرو

سوی باغ و بعد گو جبل ‏ آمدی سم جیبها به پر نعل

پیشش آن نخلی از انار دلبر ‏ تا بخورند همه زان میوه‌ها سیر

بعد از آن گفتی به سوی افتادگان ‏ بر سر اش جست غم زادگان

گر فتد صد بار زین رو به جنگ　　جمله را بین مست مطلع و دو رنگ

ترک آز و آرزو [illegible]　　[illegible]

[illegible]　　[illegible]

تو چنین شیشه قضا آید چو سنگ　　شیشه را با سنگ نبود تاب جنگ

چون قضا آید تو را بیمار کرد　　تو بدان باشد چنان [illegible]

[illegible] از قضا　　خوش نشین چون حکم او [illegible]

توبه و توبه شکن هر دو صفات — نسبت اینها بخود کردن خطاست

گر دهد توفیق تو بنگر بگوی — ورنه عاصی وار یا رب عفو جوی

توبه از تسبیح کن گر شکستنیست — ور عصا حالیا نگه بشکستنیست

عزم کردن گاه توبه مستقبل است — بهر ماضی آه حسرت و اقبال است

گر شکستی این عزم توبه نیست — سوخت پایان و اندوه تست

یکسر انا مطلع آن غافل مجیب — گرچه افتادی نگیرد دستگیر مجیب

عزم و سکون گر گنه بار ایستی — جاودان با توبه و سیمای ایمنی

[illegible] … [illegible]

سی بهشتی بود [illegible] … در [illegible] تا [illegible]

نیست [illegible] جهات بست … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

گم گشته ضمیر من کجا باز — در دست خود آرم سر پای فسانه

خیال روی تو نگشتی در ره گم — گر زنشانهای لب تو خنده بسم

همه ولی [illegible] هست مرا فرق [illegible] — حسد به دولت بروی من شباد

چون سینه من بی غنچه گل لب — در سایه نیکو ترم به بخت

خوش باد [illegible] — پاک سرشت من چه خنده لب باز

از زبانش گر دو را انگیز شی — نی جا کشت آب آن زیر لبی

بود اندر شهر بلگ گرگ روک   مست و لاف و کامران آسوده دل

تا که آواز سپاه پیر خسرو شنوش   از قفا تا زمردان با هم گوش

بانگ چاه اسپاه دل بر از جا ببرد   هوش سر از سر قوه تمرا ز پا ببرد

چاره می جستم پی دفع گزند   آمد اندر چشم ایوان بلند

چون شعبان گری بردم پناه   تا شوم ایمن ز آواز سپاه

از بیان و الد شاه زمین   آن بیان صورت و سیرت نشین

بار دیگر خسرو   تیغ فروزنده چو عمرو مهران

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

چون [illegible] سینه [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] بیگانه

[illegible] بر فشاند   [illegible]

[illegible]   [illegible] تقصیر [illegible]

گفت [illegible] شاه   [illegible] آمد [illegible]

یکی [illegible] گفت [illegible] خویش　　[illegible] بیشتر [illegible]

[illegible]　　چنان [illegible] بستم میان [illegible]

[illegible]　　[illegible] بهشت

[illegible]　　[illegible] نهاده

[illegible]　　[illegible]

کجا آمد [illegible] نهاده　　[illegible] بدیدار [illegible]

چون شنیدم که یکی دیوانه‌ای — گرد پای من و معشوقه [illegible]

این عجب بنگر که مسکین بی‌نظیر — پای گل را تا که گیسو [illegible]

آتشین بنهاد [illegible] — سنگ بنا [illegible]

در زبان [illegible] — پای خود را [illegible]

[illegible]

چون صدق اعتقاد آن [illegible] — [illegible] بجز درد

شیفته [illegible]   در نخستین گام موی ای او به هیچ

صدق می باید نه هر کار که هست   هم فسرده و مهمان مقصود نیست

[illegible]   [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

بخور شیر با من [illegible] گام | با [illegible] عیسی مسیح کام

جهانگیر [illegible] | [illegible] تیغ کرد

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

شبی بر حال خویشتن می‌گریست　　شنیده‌ام به نعمت شیخی می‌گریست

خلعت اقبال بر خود درست یافت　　هرچه از آن ساعت دولت جست یافت

غیر غصه نیکو ز عمر و شرف　　از پی غصه‌اش بود داعیه خلاف

دیده بیست و هیچ که زین اندیشه خاست　　گفت یاد آنای حکمت هیچ راست

گفت اندیشه بسیاری هیچ است　　آخرین یاد ابرین اندیشه‌ام

هیچ غصه بیشتر از غم نیست　　غم جهان غصه نخواهد نیست

ما بسی غم خورده‌ایم که دو کام مرد　　زنده از غصه نه ماند نام مرد

چشم تو [illegible] مستی باشد — قالب تو چون مرد [illegible]

دست ابر گهربار [illegible] پا — [illegible] اگر بالای [illegible]

پشت تو [illegible] کشد چو کوی — [illegible] اندر [illegible]

[illegible] — تیر باران [illegible] اعدای [illegible]

چون [illegible] شود دشمن [illegible] — از [illegible] کشتی کند [illegible]

دشمنت [illegible] — [illegible]

آن یکی سالار بهره استوار تا شب و روز با اعراق
جمله فرزندانش خود دیگر یافته نام و از آن جمع بزرگ
هر که بود از خانواده اش کبیر گر گرفتش نام بودی یا بر…
گفت با او کاشی پیدا عرب آید مرا این نام‌ها را شب عجب
گفت فرزندان که او خیل منند مستعد از بهر دشمن اند
خادمان از بهر جنگ آمده اند متصل در شغل جانبازی اند
گرگ باید بهر دشمن یا که شیر تا بود بهر شکستن دشمن دلیر

بهر خدمت بره به پا گوسفند
تا ز فضل او نیابد کس گزند

این که گفتم حال فرزند نکوست
گشتن با اصل خویش نیکوست

آنکه باشد چنگال و نیشتر
در سرشت او هزاران شوی

چه بود گنجشک و موران و آتش
پیش گیر بی سیجوه بر از

نوع را فسانه چون نا آبله
فطرت او بهر غرور و زره میل بود

داغ ره نیستی آنکه
روی برو شر فتن از طوفانها

[illegible] بجز نیکی	از خدا می‌بایدش طلب غیر نیکی

آنچنان [illegible] که خود [illegible]	غیر او جستن نباید از خدا

پیش [illegible] امر و حکم	بهر [illegible] خاطر [illegible]

گشت [illegible] تا [illegible] دوست

تا [illegible] آید از آن کلام	[illegible] آید دلم

یعنی [illegible] رمز [illegible]	کز جمال او [illegible]

شیخ گفت از خویشتن رنجه ملا　　واگذار این کار را با کردگار

در میان کاری که ناید [illegible]　　مصلحت از تو به دانا [illegible]

گفت شیخا من بدین تقصیر　　مانده ام در سوز و تشویش و زحیر

باز دعا شو قاصد مقصود من　　تا بود دیر و زود مقصود من

شیخ حالی در دعا بنشست و گفت　　[illegible] افشاند و [illegible]

یک شبی چون آهوی مشکین [illegible]　　از نگارستان [illegible]

چون جمال شهوت و شان هوا　　یافت آب و گلشن نسیم و نما

با صفاهان باده نوشیدن گرفت	[illegible] نوشیدن گرفت
مست [illegible] با ملک	دست همسایه باید نامرد
[illegible] پیش آورد	[illegible] خوش با خنجر [illegible]
[illegible] ازین [illegible]	[illegible] جمع کرد از [illegible]
[illegible] این بود کار داور	[illegible] کرد [illegible] و کو کردار
[illegible] بودی درو	[illegible] کار گر بودی
[illegible] چنین کار روا نداشت	[illegible] آن [illegible]

گر نباشد غیرت تو فریادرس — چشم کس بینی نبیند یاد و هوس

کس نداند غیر تو در کار او — ور نبیند دو کس آزار او

شیخ گفت ای شه مگر گفتم خطا — که کسی ایمن نباشد از خطا

عفو می‌خواه از خدا و نیست فرصت — کاین بود در هر دو عالم بهتری

چون ببندد با غلامت بیش و کم — ور پس آنگه خدمت آید بکار

بنده در بندگی پی می‌برد — هر چه می‌آید بیار و پیش بنشین

از زبان یاران حکیم تمیز هوش
کرد چون افسانهٔ بیدل گوش

گفت شاها هر که شهوت راند
در غم محرومی از فرزند ماند

چشم عقل و علم کور از شهوت است
دیو پیش دیده حور از شهوت است

هر کجا غوغای شهوت گرد برد
نی بیزدان دل خرد و زدیده

سیل شهوت هر کجا طوفان کند
خانهٔ اقبال را ویران کند

راه شهوت چون گل و لای بلاست
هر که پا اندر نهد تا گل برجاست

هر که یکجرعه می شهوت چشید
تا ابد بوی خلاصی را ندید

زان می اندکی به عشرت خوردم　　کاندر کشش مستی می بسیار شدم

ازین شهوت بیهده که جز خوشی　　در مذاق نوشیدن زان خوشی

آن خوشی و سرمستی است که جویا　　دیرینه کشتی را دست طلب و نما

تا میازی جان بره بستی　　بنموت نمکین کرده با رستی

سلام مسمان زغسان کرد　　سنگلاخ شمع میدا او ازاده

خواند یک صحبت کرم مالخیرم　　تا خیر خوش شمع فرایچهم

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] از خوان [illegible] دندان [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

زن چو باشد [illegible]   [illegible]

دور دوران باز سیرت اهل کمال   ناقصان سخره بودن ما و مال

پیش کامل گو بدانش سروری   سخره ناقص نه ناقص کمتر است

بر سر خوان عطای ذوالمنن   نیست کامل نعمتی بهتر ز زن

گر دهی صد سال رنج بیشمر   پای تا سر گیری او را در گهر

[illegible] زیبا بشتر چو پیش   مانند از زین [illegible]

اصل [illegible]   سر نکشد هر بشتن کنی

هم بوقت صبحگهی گاه شام　　خواهش ابری که گوید سلام

چون [illegible] جام جوهری　　آتش آرا ز چشمه خضر اوری

[illegible] خواب به نوچو [illegible]　　تا مرد [illegible] [illegible] سان

چون شتر زده [illegible] پیچ　　[illegible] [illegible] پیچ

گوشت [illegible] که [illegible]　　[illegible] چیز [illegible]

[illegible] [illegible] گردید　　[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]　　چون [illegible] [illegible] کند

گر تو پیری یا دیگر با بیش خویش   همدمی با ناله توی تنهاییش

چون مجالی ما و را از نظر   جای تو خواهد کی او بست دگر

بود انگشتر سلیمان را بتن   روزی اندر کشف سر خویشتن

بود و را دل بسی اصحاب او   ما را از رنگ صاف چو

گفت شاه دین یاران از نخست   گر چه من فهمم ملک ... درست

زین یکی شب و ردر نادرم   تا من این دل داغ ... نگهم

گو چه تحفه بهر من دارد بکف | [illegible] پیش من [illegible]
بعد از آن بلقیس از بس شیفته | پند دم بود از حال خویش این گفته
گر جهان بهر من جوانی نگذرد | کامدو چشم حسرت بنگرد
تو رو لمن ناید که کاش آن جوان | [illegible] ناتوان
این بود حال زنان نیک خوی | از زنان بدخو نشاید گفت گو
خود چه فرمود رسول که دانی بحر دوش | هر زنی نیک است لعنت بر تن بیهش
کی زن بدگو نشاید آمدن | پیش نیکان در خجسته [illegible]

گرامی چون دانا نیک بسوزد — شهوت و زیر آنکه هوش شاه

خفت بیدار شد از نکاه زاران — ماند حیران گشت و شوران

نطفه‌ای شهوت از صلبش گشت باد — در رحم خیر شد آرام داده

بعد نه ماه گشت پیدا زین محل — کودکی بی عیب و طفلی بی خلل

غنچه از گلبن شاهی نو شگفت — نفحه از ملک آگاهی وزید

تا چو شد از گوهر او بلند — شغل گشت از تخت او فرزند

یعنی گیتی بی وجه جسم فانی — بود آن پیر دم این مردک

زد بر زمین چون او صورتش ——— گفت آینه ای شد بی بلا پیشش

چون ز بیر بن سلامت یافتند ——— زی سلامت نام او بگذاشتند

سالم از هفت تن چو ماند مرد ——— زآسمان آمد سلامان نام او

چون نخورد از شیر دایه بهره ——— دایه کرد از بهر او ...

دلبری در نیکوئی نادر علم ——— سال او تا بیست آن سالیان

تا که اندامی که از صحرا بیا ——— چشمه چشمه خوب بوده داریا

بود پیسه فرق از خطی شمیم ——— خوبی از مشک یار کرده دو نیم

گیسویش بود از قضا آویخته — زو به هر مو صد بلا آویخته

قامتش سرو ریاض اعتدال — افسر شاهان به پیش پایمال

بود روشن چهره‌اش آئینه رنگ — از وی زنگار غم برده چو زنگ

چون ز دوده رنگ ابروی او بیا — کشتی بی بادبان از روی سرنگون

چشم او مستی گر و فتنه خواب — تا به نرگس نیست همرنگ آب

گوشها گشته ز نوشش از طرف — گوهر گفتار را همچون صدف

بر عذارش نیکوی خط جمیل — رونق حسن جمالش بی‌عدیل

زین خط چو چشم کشیده	چشم کمانش با جبین رسیده

پشت خمیده این یا دو خم تاب	حقه دهانش لعل ناب

در دهان او ذره اندیشه گم	گفت آدمی عقل نگرفت پیشه‌ام

از لب او عنبر شکر گرفته کام	خو کرده مستان لب و شکر [illegible]

شمعی ز چاه زنخدانش گشاد	در زنخدانش معلق ایستاد

نه هزاران لطف [illegible]	نقش کرده ناظر [illegible]

چون [illegible] بسته [illegible]	[illegible]

بر تنش پستان ز اصلی حباب   کس نسیم انگبین آب ز روی

زیر پستانش شکم بخشنده‌ای   در سفیدی عاج و در نرمی سمو

دید پستان چو لطف آن شکم   گفت این یا ز معهد گنجینه

گرد چون روی این نگاره سیم   از سر انگشت تا رشته نان

آن شکن را زعفران خوانند ناف   ناف از وی چو دال ملمع شکاف

هر که دید آن میان کم ز مو   جز کناری او نگر دمی آن دید

از گل نسرین میان خرمنی   از خسان مستور پیدا منی

مخزن لطف [illegible]   آستین [illegible] سیم

در کف او ریزه افسر کان   [illegible] بروز [illegible]

از بهر [illegible] اهل دل [illegible]   قفل دلها را کلید انگشت او

خون [illegible] سینه [illegible]   [illegible] حنا بیند خون عاشقان

سر انگشتش [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] از سر شاخ [illegible]   از سر هر یک [illegible]

چون سخن با ساقی از آن او کشید زان زبان در کام می باید کشید

زانکه می شرح رسید جا سخن کان سخن آید گران بر طبع من

بود آن شه زبان شرح نهان هیچکس محرم نبود آن را در آن احسان

بلکه در دنیی پی آنجا نبرد هرچه آنجا بود ناشسته گرد بود

ور بر آن بینی صدف بشکافته گوهر کام خود آنجا یافت

هرچه باشد دیگر از دست زد بهتر از چشم قیمت هوش زد

آن یکی مرغی بلب دریا نشست — تا که بهر تر شود آبدست

دید دریا [illegible] ماهی‌ها — چغز و خرچنگ [illegible] اندرو

هر طرف مرغابیان [illegible] — غوطه زن [illegible] دریا [illegible]

گفت دریا را که ای جانور — کرد اندر [illegible] و تکلم

کی نهنگ [illegible] — شستم اکنون [illegible]

[illegible] مرغان [illegible] ری — کو نداند [illegible] دست [illegible] می

[illegible] الود از [illegible] گان — [illegible] اندر [illegible] جگر [illegible]

شاه چون دایه گرفت ابسال را | تا سلامان ... کامل را

او رود پرورش احسان نمود | چهره او زیب [illegible] نمود

چشم او چون [illegible] باغ | زان لب لعلش شکر [illegible] او

شد جوان خوش لطف [illegible] | [illegible] بگو [illegible]

وقت قاضی زان الف [illegible] | [illegible] انجم شب [illegible]

روز تا شب [illegible] | [illegible] دست وکف [illegible] او

آتشش را شمع از شکر قلم	گر زلفش شکرین و شمع شد
[illegible] آینه یک دو بیا افشان	چشم مهر از به که غیر او [illegible]
گریه کشیش پی هیچ شک	گریه ای جا در جهان چون مردگان
با چشم چون شیر غریبان زار	[illegible] را دو بار ز نماز کرد
[illegible] عشق [illegible]	سوختی چون شمع بالای سرش
بامداد از خواب چون برخاستی	[illegible] بستش آراسته
سرو گردی نرگسش صلای او	چست بستی جامه بالای او

بسلطه بهر قوش بیتگا — در پیشه آن چنی زلف سیاه

با رخت خیزانی لعل و زر — بد بیسان آتش لیتی کمر

جامه حسنش بسی بالا گرفت — در بر و در لب آهوی چشم جا گرفت

شد یکی چند سر او دوان بهر — صد هزاران دل ز عشقش بیقرار

با قد چون نیزه بودی مه ملک — آنکه گذشته یک نیزه بلند

نیزه داری قد او چون خورشید — برد دل هر کس از روز محشر

زان همه سر کجا اوفتاده — صورت جان عالم زان رونق

چهره‌اش بر مه افکنده نشان — ابروی مشک کرده قوس آن

بینیش همچو الف مصحف — دو لبان آنکه فوق الف

چشمه چشمش آهوی مرغزار — چهره گلشن چو پیلان لاله زار

لعل شکرین لبانش شاد لب — شد کسب غمازی با و غمزه بود

نقش شمایلش اصل انجمن — در درج گوهرش نیز یکمین

تازه سیبش میوه باغ بهشت — آفرین بر دست آن نگار نشسته

چشمه‌سار لطف و غبغبش — تشنگان آمده جان بر لبش

گوهر [illegible] شکنند — که شکست گردن گردنکشان

پاکبازان [illegible] — از ما [illegible]

پست [illegible] — [illegible] جهان

ساعد [illegible] — [illegible]

پیش [illegible] ناب — [illegible]

[illegible] — [illegible] انگشت

[illegible] — گوهر [illegible]

گوش جان را ز لب جوی نگر　　　تشنه دیگر را خواهش [illegible]

لطف طبعت شد چو بحر نیکو　　　لفظ تشبیه معنی [illegible]

چشم را زان شمس لطف آگاه شد　　　چشمه حیوان [illegible]

چو لطف طبعش بیشتر گرد او　　　چو قمر از لطف [illegible]

چون قمر پای لطف شیب　　　چون نبات شمس قمر [illegible]

دل لطافت طبعش در حاضر جواب　　　در دقایق علم و معانی جواب

خطم چون [illegible] | خوشنویسان [illegible] مشق

[illegible] گفتی خامه مشایخ قسم | آفرین کرد [illegible] قلم

جانفس از هر گفتی خوش باد | گفتهای چامه‌اش محفوظ باد

و از اوای گشت [illegible] | [illegible] شان از میان

[illegible] خط [illegible] | با دریان [illegible] مشق [illegible]

[illegible] بهشت آراسته | [illegible]

چون مطلع او شدی نهاده گره | بگرفتی آسمان حجاب شرم
گاه با قوال درست آمده | با سخنی انجمن پرداخت
تن تنش را از لب شکر شکن | چون مسیحا جان دهاد
گر شنید مرا ناکی ره سپهر | گردی از جا فتنش شکر
با نفس زیبا شکر آمیزی | آتش از شکر پاسخ تلخی
گاهی از چنگ گرفتی چنگ | [illegible] سوزناک آهنگ
فندق تر نخچیر [illegible] | [illegible] خنده شیر

گاه بستاند به لطف چو طفل خورد دل — دیگر از ناز خورد چشم گوشمال

تا لاله‌سان روی ناک انگیخته — با لعل آن از ره خون ریخته

گاه نشسته بلبل او در غزل — گاه نشسته دوست در قول و عمل

هر شب نشستنگه بود تا سحر — با ایشان [illegible]

چون از تن اندوه [illegible] — با دو جوان [illegible] پیر آن پدر

[illegible] تجلی این [illegible] — با یکی از [illegible] حق

شه سلامان زیر مسند چون نشست ... پای کوبان گوی چون سیر از تن گسست

با گروهی از نژاد خسروان ... عزم میدان کرد با خیل جوان

هر یکی در حسن خوبان سرو ... آفت جانها بلای عقلها

صولجان ها بر کشیده آتشین ... گوی از کیش ربودن بر هوا

یک بیک چوگان زنان جولان کنان ... گرد یک سو حلقه کرده چون هلال

گرچه بودی هر چه چوگان زن همه ... بود چابکتر سلامان از همه

گوی بردی از همه با صد شتاب ... گوی مه بود و سلامان آفتاب

با هوای صبحگاهان دنبال ماه   حال گویان بسیند تا با نگاه

گوی اگر صد بار از آنجا بازیم   آمدی هر بار حال این بوس

آری آن کس کش گذشت آید یار   و هیال بخت بجوید فراشد

بس گاه گاهی بر این پیچ کو   گوی نتواند میدان بود

شب گذشتی لعبه چوگان با سخن   چون کمان ابروی تیر انداختن

انگاران این فلس با و مرزبان   خواستی تا کرده جا پی کسان

بسته بود از مژه آن چشم | تا نگه دزد از او شد با بر عاشقی

دوست آسیب زبان ها پاک ریخت | تا نبود نقش کشیدی از نخست

که چو خورشید سحر بی پرده بود | ره سپهر کردی به صبا نشان

گر نشان کرد از نیلوفر سپهر | نقطه ای بیک سک آن نقطه صفر

ورنشاندی تیره تابی نشست | بودش نقطه آنکه جای نشست

گه ز باغ شب چنین گردون شدی | از چه دولاب افق بیرون شدی

در سپهر آتش زرشتی از خطر | کاه صید آهوانش [illegible]

پی سوی مقصود بر قدر راستها   بهیچ طبع راست شعر خوانا ز خط

بود در جود و سخاوت یاسه گفتی   که نیش ز بحر عطا بیاگفتی

چه رشتهٔ ی از فیض آن ابر کرم   دو گیتی ز دنیا ره و دنیا

ز بر بهر ی دست جود ی او   ابر باشد قطره بخشش او

بزم جود و بخشش چو وی اساس شیم   نیست بشر با عدو و ما چو اتم

لیک اندر جنب او دهقان قوی   معدن ... دل و ما تحیل

بسکه پیوستش لطافتهای بابا هو		تا فرستی انگشت او رقص به

دیده از غلامی انگشت او		[illegible] ی پشت خود [illegible]

گر ز پشتی پدر او سایش		از غم‌های فاقه خون گشته دل

بس پریشان ز احسان تو کو		که زبان از پای آن گرسنگی

[illegible] این نکته از فتح [illegible]		قطعه از آن کلک او در دیده

بس که در پایه تخمین فضلون نقب		گفت مدی سبب فهم و ادب

طشت فضلونه چو زان [illegible] / دامنش از زبان بالا کرد

روز دیگر رفت او با شمع [illegible] / مصحف و [illegible] سیم و زر به روی نهاد

همچنین روز دگر این کار کرد / روزها این کار را تکرار کرد

شد ز بس ضعیف چند [illegible] / که به تنگ آمد از آتش [illegible]

چون در آمد شب چو برق از جای [illegible] / زیر [illegible] فضول [illegible]

پادشاه طلب کرد [illegible] / گفت مسکین روی [illegible]

بودیم تا دست [illegible] بردیم / باور این بود [illegible] کرم

لیکن از تاب این شکفته شوخ　　در فزونی این داستان کوشش نمود

شب خسروان تا صبح شیرین خطاب　　کرد عشق و راز آغاز عتاب

گفت جانی که رفت بیهوده شد　　سود نابرده این کالب نافرسوده شد

هرکه بر کالب ابقا فیروز زیست　　وز غم بی‌حرص از بود و نابود رست

گم گشتن شیرین قصه‌ای بود　　در غم گم گشتن و ما سوده بود

گفتم ای هشتم و انشوری　　پر تو خستم از بیخه تا مراد

قصد من نیست هیچ شکل دگر هست — که همه نقش اکنون بر سر است

هفت کشور مسخر فرمان اوست — هفت دریا شبنم احسان اوست

وصف شاهان نه حد هر شاعر است — با صفای وقت آن عارف گفتنست

خوشتر آن باشد که وصف دلبران — گفته آید در حدیث دیگران

هر کسی را محرم او راز نیست — در حریم حرمت او بار نیست

عاشقی در گوشه‌ای بنشسته بود — گفت و گو با خویش در پیوسته بود

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

عاشق [illegible]   [illegible]

گفت [illegible]   [illegible] از عشق خود [illegible]

عاشق [illegible] گفتن [illegible]   [illegible] وصف [illegible]

[illegible] عاشق   [illegible] عاشقان

ز انسانیت مغز جز یار سخن   بهتر این نکته و [illegible] سوخت

گل ز لطف [illegible] روی خرم   ذکر سنبل فتنه و [illegible]

هر چه ز دوست [illegible]   [illegible]

گر تو واقف از این شوی   جستجو [illegible] عشق از این

چون [illegible] شده است امسال   از [illegible] عجب جمع و [illegible] کمال

سرو از رشحش تازگی از سر گرفت   باغ از لطفش رونق دیگر گرفت

تا رسید میوه بود ناپخته — چون رسیده شد بیارش بو و بر

خاطر ایشان نیست خوش — وز پی چیدن چشمشان جوشش

ای که بینی از میوه شاخ بلند — تو بکوتاه دست زنهار زبان مبند

صنعت ... بیشه و بوستان ... — کم شد ... بالش ... پیچ

با سلام ... فرخ بی ساز — ... چو لاله ... آشکار کرد

گاه ... نغمه ... بلبل سر — با ... خیره از مشک تر

تا ... زینب ... — ساختی پای ... شهرزاده ...

گه دستان بچه‌ی لنگانستی | فرستی کرده‌ان دو وا پسیم

یعنی زروی کام دل آستینی | تا کیم خواب بیدر تا نخفتی

گه نهادی چو جای جانفروز | نرگسان بیدار از وصل توز

تا جهان او زرنگاری کسان | حیف کردی مایه ارزانیان

چشم خود را کردی انسر سیاه | تا تن بر دی ز ان سپیدکاری تباه

بر لب گل زد ادی از نگار زیب | تا دلان رنگشن زدل بر دی شکیب

دانه شکین جا دادی بر سپید | تا دلان رغ ولشکی دشی کاه

گوشه دادی هیبه بر تنگ شکر | گوشه‌ی مهره بیچ گهر

بهر نگه [illegible] غمزه‌ات [illegible] — ور لب [illegible]

گشته [illegible] گریبان [illegible] — [illegible] ز [illegible]

تا شب [illegible] — گر ز آتش [illegible]

گر بکاری دست [illegible] — ز آن بهانه آستین [illegible]

تا نگاه [illegible] — دیده [illegible] جگر

گه چو [illegible] مستی کرده جام — مست [illegible]

تا [illegible] — [illegible]

[illegible] بسکه [illegible]   [illegible]

[illegible] و شاهش روی [illegible]   [illegible] عاشق خود [illegible]

[illegible] کز [illegible]   عشق دار دور دل [illegible] اثر

[illegible]   عشق [illegible] دلیلا [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] نگی نه دره   [illegible] آشینه نگی نه دره

نقشبند خود است اگر بنگری | تا به هر جا صورتی از نقش بست

هیچ جا از نقش او خالی نیافت | شد از آن نقشی که بست او یوسف است

پرده را از چهره زیبا گرفت | و ز مرا و خود حکایت در گرفت

یوسف از گفته نقش خود | صورت او دید و در عشق او

صورت او را چو بی پرده بدید | آتش سیلی به وصل او رسید

بعد از آن هر کس که کام دل بدید | شد به ناکامی بکامی یاد او

لیک بر باقی ز نقش او نمود | عشق پیدا شد ز نقش او

دست فرهنگت از کاسه اکرم گرفت	کامگاران را به پایه امتش گذرا

چون مسلمانان با همه حسن و وقار	گرد روی عشوه ایشان نگار

در دل از مژگان به غارت میکشد	وز کمند زلف او غارتش کند

زاهد از نفس ملامت گشت فاش	دل پیشش شنیع شهد شوق و صفا

نرگس جادوی او خونریز بود	حافظ گیسوی او تا شب سیاه بود

آنکه او از رنج غربت گمره شد	عیش عیشش از یاد و یادش تنگ شد

دید بر رخسار او خال سیاه گفت زان خال این چه ماه شد تباه

دید چشم تیر ترکش [illegible] [illegible] ابروی کمان [illegible]

شد فرش از پرده بیرون آن نگار در درون اندیشه‌ی [illegible]

[illegible] اگر چشم [illegible] [illegible] آن [illegible]

آن نگار با من [illegible] [illegible] باده [illegible]

[illegible] کسان مرد [illegible] بخوان [illegible]

[illegible] لالی روزگار | با [illegible]
[illegible] | [illegible] وادی [illegible]
از [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
گفت [illegible] | [illegible]
گفت [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

چند سازم همی با شمع خویش تا نیابد بیخ و بن آتشش

چو سلطان ابن ابی‌الغال شه طالع اقبال فرخ فال

یافت تمکین سر قند بر او شد بد صفهر و ما سد شرقی

فرصتی می‌جست تا بیگاه گاه یا بد از حسنت فه آن ماه او

کام دل از لعل او حاصل کند یا زانجا شیرین بابشین واصل کند

ماه شبی خویش بخلوت شد آه فتنه جانی بد و شسوی با قضا

همچو سایه زیر پای او فتاد — وز تواضع روی بر پای او نهاد

شد سلامان نیز با صد عز و ناز — از ره دست مرحمت سوی نیاز

چون قبا تنگ اندر آغوشش گرفت — کام جان از لعل چون نوشش گرفت

هر دو را از بوسه آغاز کار — زانکه بوس آمد قبالهٔ کنار

بس که بود از بوسه‌شان لب بر لب — شد لبالب هر دو را [illegible]

گرچه لبهاشان بسی بر هم بسود — ماند باقی آنچه اصل کار بود

شد گشاده در میان بند گره — سخت‌تر شد بسته پیوند گره

همچو گلی در سرو شگفته — چون دو سرو از میان دو شگفته

دشت شکار آن یکی شیر نگر — بیشه یکی شیر شکر

کام جهان ز شیر شکر پادشان — تا شکر خواب سپیدار ان

سجده مسکن شاه بتان تقی — بعد چو سلطان دوگان پرستا

سیلی ز طاق نگار کشید — دیده ما الحول پیدا کشید

خواسته شیر ساز ز بستر کاشته — چشم ز بیداری شب خیز آ

خار نیارد افتد از شب دیو — جز بشیر از خنده یار شبی

خاطرش از بهر غم آن نگار — جز غم جو دوست لیلی از لعل

یا رب ای جمعیت آسا خواه — چه سلوکی که بر شهرت شد

دمع از غم چو با آتش یار کرد — عشق شب و روز بنیاد وی یار کرد

روز دیگر چو بین و شتو بود — جست غم بر پریشانی

روز هفته بنفشه به ماه و سال — ماه و سالی خالی از رنج و ملال

همت از آن بود که باغ جیش خوش — ز بر و زانی که از افشانه شبی

کنیزی خوب و سنگین دل لعلی — نیست و ابر من اینجا آرام

ازین بیت که رو آنجا هم — چو از شب آمد ساکنم مستم

ز پی و دولت که او از فرشم — صبح ما او بیت آن شب هم

بدی و لعب او کرد اعرابی — به تیشای نیمت بالی

بعد چندین روز تا آن طلا — بر سر جوان خواهد یافت باز

چو شیرین از وصف خالش نکته گو — یکی حلقه پالوده از چاه قند

چه سر شیرین جوش بادام و دل — ز مروارید چو نقش سیم و عسل

زمین از آن ترش نستند تر خاکم — چو نان نی با لب تریسه ها

چو دوران از خوان بر آن خوان نهاده — با فکند گفت دو از بر دم مرکب

کاسی ترا پرورده افلاک صید — سر آن گوشت با خوان چوبش

کاسه بشت سماوات بهر آن سبز فام — از برای شیرینی با هم تمام

جست سوی خوان شکم سیر خوب — تا زمین پالوده کی ... خویش

شد خلیفه زان سخن خشمناک و گفت　　ای تو بی تشویش اسرار نهفت

شاید اینجا یار با بخت دگر　　حیرت آید بشنوی چیستان

گفت تقصیر از تو باشد نی از آن　　نی زمین ای قبله امن و امان

بشکنم من سر فرو چو خویشتن　　چون تو بگذاری چنین با خشم من

چون سلاطین خرابیب البال　　صرف وصلش کرده با پیال

باز با تا خدمت شاه حکیم　　هر دو را شد دل بسی خرّم و شیم

چون ز حال او خبر گشتند باز		محرمان کردندشان دانای راز

هر یکی چون پیش شیخ خویش خواند		بادی از هر جا که با بنیاد زند

نکته گفتند با خود هر کسی		تا به مقصود از طلب آید چنین

شد یقین کان قصه از روی تو بود		دوستان را از پی او هم مکاشفه بود

هر یکی از کار روی از پا زدند		در خلاص خویش دستی و پایی زدند

هر که صحبت یافت کار او قرار		کز صحبت نیست بهتر هیچ کار

این نصیحت بنده گردد دلی		از نصیحت حل شود هر مشکلی

از نصیحت تا قضا کامل شود — ور نصیحت بی اثر حاصل شود

تا ستاره عمر اندر [illegible] — گشته کاغذ و دیوان پریشان

پیرکار چو عمری دم بزد بره — جز نصیحت ز آسمان [illegible]

شب بادهی گفت کای جان بیا — شمع بر ما و بزم ایوان بپا

دو سه وقت [illegible] — عمر [illegible] نگشت [illegible]

سال ها چون غنچه دل خون کرده ام — تا گلی چون تو بدست آورده ام

چو گل از دست من دامن کشیدی		بجز خار جفا بر من نکشتی

از هوای تست با چشم غرق سازی		وز برای تست بخت تشنه پا

رو بمعشوقان نا محرم دهند		افسر دولت ز فرق خود نهند

دوست دل در شاهد بیگانه زنند		تخت شوکت را به پشت پا زنند

منصب تو گشت چوگان باختن		رخش تیزان به میدان تاختن

گه گرفتن لطف چوگان بدست		پهلوی همیان ران گرفت

گه تماشای گلستان گر شکی		گاه آهو گاه نخچیر افکنی

بیگزین [illegible] نشانی شیرگیر	[illegible] شمشیر [illegible]

بو صفت مردان سوی تیغ نیزه لار	[illegible] گردانی [illegible]

زانکه گرداننی مردان [illegible]	[illegible] شمشیر [illegible]

تیک این گردانکین عمر خدا	[illegible]

سالها بحر [illegible] شستم [illegible]	[illegible] فلکنی [illegible]

ذوق خون [illegible] چون خسرو [illegible]	[illegible] خوش [illegible]

کاشی از تیغ حق آب از اصل خورد — گر شب از راستی قصد اصل کرد

اصل او چون کنده شد سلطان فراخ — خشک و خالی شد به زیر زمین افتاد شاخ

چون سلطان آن نصیحت بشنود — منبع طبع او زکوه عشق کرد

گفت شاها من بدرگاهی توام — خاک پای تخت فرمان توام

هر چه فرمودی بجان کردیم قبول — لیک من اینک صبری خویشتن ملول

نیست دست اندر این کار مرا — صبر فرموده داشته خدا و ترا

بار با بخود بستن از شیبها — وز شتابها بر بلندیها [illegible]

یک یک چون پا بچم زان پا بدست — بیان من و زیانها و آهسته

رفت او خشیر بر سر روی ره — گروه آمد بر [illegible] ده سوی

وز تماشای رخ آن ماه [illegible] — بی نصیحت [illegible]

گفت بار و با بچه پادرش — چون ز بستان میوه آمد بر سرش

میوه چیدن خم که تو دانی تنگ — تنگکاری یافتن آسیب سنگ

گفت ای باد مسیحا دم بیا — کی توانم زیست کاین شیوه را

هر دم از سودا و پرده هوشم شود — وز گزند سنگ فراقم خشم شود

گفت کای خوبا و یا کیهان — آخرین نقش بدیع کلک طور

حرف خوان دفتر شش جها — خط شناس صحف لیل و نها

خازن گنجینه اسرار تویی — نسخه مجموعه عالم تویی

قصه خود شناختی مختصر — خویش را گر هیچ گویم بهتری

آنکه دست قدرتش گل آدم سرشت — حرف حکمت در دل پاکت نوشت

پاک کن از غش صفحهٔ سینه را — روی در حق کن آن آیینه را

تا شود گنج معانی بر روات — غرق نور معرفت اندر ثبات

چشم خویش از ظلمت شاید بپوش — پس از این صحبت شاید گوش

چیست ثنا صورت پرعار تو — از هوس خود رسم پاک تو

هر چه جز من آلوده مضمون بود — در سر هم عافیت بیرون

نطفه در تن مایهٔ بخشش جان — قوت اعضا و قوت ارکان

ای شهوت ساختن مباش تیز   کوشش دارش خواهی خواهی [illegible]

بودت ازان که زنان عرب   بر نسر از حیرتی بودت گر

شهوت نفست چیر اندر خسته   بر حضیض خاک بنشسته

با خروس آن تاج دار شهره   تا ان همو دیگ گفت شبگاه [illegible]

بیهوده ناوقت شناسد [illegible]   [illegible]

با چنین جانداری دستان   کش نگر شست [illegible]

ناگهان چند را گروه گله ‌ ‌ ‌ ‌ چست گردی ونه بر سر پله

گفت بود اول مرا پابند ‌ ‌ ‌ ‌ شهوت نفسم بدین پستی فکند

گر ز نفس شهوتش بگذشتمی ‌ ‌ ‌ ‌ ور نه بر ز ... گشتمی

در ریاض قدس محرم بودمی ‌ ‌ ‌ ‌ با خرد همچون خضر همدم بدی

سوی سلمان آن حکیم انبیا ‌ ‌ ‌ ‌ بوی حکمت می‌رسد از ...

گفت ای جان فلاطون از تو شاد ‌ ‌ ‌ ‌ صد ارسطو زیر فرمان تو باد

عقلها باری ز دانش عاجزند	ساختی وه از تو افزون عاجزند

منع جبار درون ده ره مرا	گشته ام شاگرد درگاه تو را

هرچه گفتی عین حکمت یافتم	در پی ادراک آن جان تافتم

لیک برای هر شیء شر زشت	کار خیر شد با سیاه بیرون از شست

قدرت کامل بقدر قابل است	قابلیت در تحصیل حاصل است

هرچه هست آن از لزوم قابلم	کی توانم گفت چون آمد فی گلم

بلکه هست از قدرت کامل تهی	هر خیالی بی آن بود ادنی

گاو نهوری شمسالمه پیر   هر دو با یک خرگ و بار

بو دیا تعنت و ریش شان   هر سه ران کوه آتیش شان

کوه از بالندی بیشکوه   موج زان دریای اند ... کوه

بیدار آن که ایمی نبات تنگ   گر غیورش بود پایی و هم لنگ

هیچ کس نجانبیارد نی گذار   تا نکردی از آتشم ... بار

هرچه افتادی ازان باریک راه   تعبیر دریا و پیش آرامگاه

[illegible] آنچه [illegible] را [illegible] خطا [illegible] پسر [illegible]

شد [illegible] رخ [illegible] هرکجا باشد سلامت [illegible]

گفت [illegible] کم زبان [illegible] [illegible]

گر تو عاقل است خواهی [illegible] [illegible]

هرکجا

هرکجا از عشق جانا [illegible] محنت اندر [illegible] غم [illegible]

ناصح [illegible] که ملامت یار شد گفت [illegible] عاشقان [illegible]

از ملامت سخت گردد کار عشق / وز ملامت گرم گردون بیمار عشق

ای ملامت تیغ جان عاشقان / چون ملامت باشد خوش نشست

چون سلیمان این ملامتها کشید / باد تختش بر سر مرغ نشاند

مصطفی سال از دهان او کشید / لیک شوری در دهان او فکند

در شب غیب باشد عاشق / غمزه او زد اطلس سلاح شد

بی نیاز بیا از وی / گشت جمعیت از ملامت باقی

عاشقان از تیر ملامت بیغش / در دل ایشان وی آتش شد

می‌نماید جان مرد آنجاست — صبر بهر روی کی بود امکان مرد

میتوان کاستن غم خود را ز تیغ تیز — چه سپاهی شد چه پا بها ز گریز

روز با اندیشه کاری پیشه کرد — بارها در کار خویش اندیشه کرد

با هزار اندیشه و تدبیر کرد — یافت کار خویش را آخر قرار

کرد شادی را ز وطن بیرون نشست — محمل از بهر رفتن ساخت

چون در آمد شب روان محمل ببست — تنگ با ابسال در محمل نشست

به سلامان گفت صبح ابسال فر — محمل از مرد چو بادام دو سر

غزل

وقت رفتن قصه سر برده‌ایم — وقت خفتن قصه‌ها بشنوده هم

سر بر آستان پهلو جهل — یاد غمش تنگ از آن غش دل

پاسبان اغیار چون در سر بود — خانه بر ... تنگ عشق گر بود

کلبه ما را اگر افتد درنگ — کی بود بر عاشق آن خسته تنگ

یوسف گم گشته‌ام چون زندان نشسته — باز شب آمد به حیران خسته

قامت جانان بر رخ چون زندان نشسته — سوی زندان شه آنگه نشسته

گفت باو فارغی از داغ عشق تا چشیده میوه از باغ عشق

چیست این [illegible] پای نازنین چون [illegible] نقش نگین

گفت باشد از جمال بهشت دور سوخت از [illegible] چشم مور

و کسی هم چشم مور جای خوشتر هم باشد [illegible]

چو ملائک وقت [illegible] پند گویان [illegible]

از سلامت ایمن و فارغ نشست با خودی [illegible]

دیده است چون گردون بی‌کران   چشمهای مهربان پیدا ز اختران

[illegible] است او دو دیده   تا به پیشگاه خدای خود او [illegible]

کوه با یک جنبش از اضطراب   گشته کوه [illegible]

تا نخست اشتران از [illegible]   از [illegible] لب او [illegible]

با بیان [illegible]   همچو [illegible]

یک لب [illegible] چشم [illegible]   چون [illegible] نقش دیبای چین

گرد [illegible] آب [illegible] نسیم   همچو [illegible]

گر بجنبد خفته‌ای سر زین نشیب — خورده بر خوردی چنین بالا نشیب

چون غلامان کمر اظهار کرد — بهر اسب آتشین چاره کرد

گر سپاه زنگی چون ماه نو — بر تن تیر از خشم تیز رو

بهره نیستند ازان اسود هلال — شب برخویشتن منزل هلال

شه عنان از یاد ایشان برشکست — چابکی سر آب اندر شکست

[illegible] — [illegible]

بهر شکل کمان لیکن تیر — تیر سنگ خسته الم[illegible]

پس پای کوه زرین اندر [illegible] — [illegible]

شد میان [illegible] پیدا [illegible] — [illegible] آن بیرون [illegible]

هیچ [illegible] عالم نبود — [illegible] عشق [illegible]

یک طرف در جلوه [illegible] — چون [illegible]

یک طرف صف صف [illegible] — [illegible]

نو درختان [illegible] — [illegible] مرغان [illegible] اندرو

میوه و برگ درختان ریخته — خشک و تر با یکدگر آمیخته

چشمه‌ای یا بیز پرورنست   آفتاب و سایه کردش گشتن

شاخ بود از پا بپوست تخت ار   مشت بر دو یار زر بهر شمار

چون نبود بی تنگ گذاشت او   بر تخت از فرح انگشت او

گویا باغ ارم چون رو بخفت   غنچه بر ابش آمد شکفت

یا بهشت عدن چون روشن سایه   بر گرفت از روی خویش نقاب

چون ساربان و بالطف بیتاب   از سفر کوتاه کرد اندیشه را

یا دلی فارغ ز هر اسباب و سیم   گشت با یار و دشتی مقیم

هر دو شادان همچو باغ نوبهار　　هر دو خرم همچو گلشن در بهار

صحبت آمیزش افتاده در　　راستی آمیزش تمام در

نی ملامت پیش ایشان جنگ　　نی نفاق اندیشهٔ ایشان ز جنگ

گل در آغوش خزانش چون باد　　گنج در پهلوی رنج آباد

سر نهان در مرغزاری کرده خو　　سر نهان از چشمهای خود بدو

گاه با بلبل بگفتار آمده　　گاه با طوطی شکرخوار آمده

گاه با طاوس در جولانگری　　گاه در رفتار با کبک دری

قصه کوته دل پر از عشق و طرب / مرد و می برد ره و روز و شب

خود چنان بهجت که باشد با یار / در میان عیب جویان بر کنار

گر کنم بر تو بجز مقصود نی / وامق مقصود تو مقصود نی

خرده دانی گفت با وامق براز / کای ز داغ عشق عذرا دلگداز

میبری عمری بسر در جستجو / چیست مقصودت ز جستجو بگو

گفت مقصودم که با عذرا بهم / روی خوش بنشسته اندر یک حرم

و پیمان با همه پیوستم ولی		بر سر یک چشمه باشم خیمه زن

دوست با من جان دو روز خویشم		جان ز خلق آسوده و تن بی غم

گر هم پیوند و صد فرسنگ بیش		نایدم آزادمی دیانت پیش

دیده گر چه بو همه اعضای منا		قبله روی شود غم از من

با هزاران دیده رو خویش کنم		تا به زلف ... پیش کنم

بلکه از زلف او همچو شوم		وز دو پای آزاد گردم ماتم

تا دو پا باقی بود در سر بود		جان اسیری و داغ هجران بود

چون نصیب عاشق بکوی وصل شاه
هیچ یکی نی در نگنجد والسلام

چون شد آگاه بعد از چند گاه
زان نفاق جانگداز همراه

ناله کردن رسانیدن گرفت
درد و حسرت چون بجان بنیاد گرفت

گفت کز سر جا جسته باز
کس نبود آگاه زان شیوه راز

داشت شاه آیینه گیتی نما
پرده را بر سر همه گیتی گشای

چون دل عارف نبود از وی نهان
هیچ حالی از بد و نیک جهان

گفت کاین آینه را بر پیش   دار ان بسیفتی خصوصیش

چون در آن آینه افتادش نظر   یافت از گم گشتگان خود خبر

هر دو را عشرت گلستان در نظر   وز غم ایام بی اندیشه دید

با هم از کار جهان بوده دو تو   از همه اهل جهان گشته نفور

هر یکی شاد از لقای دیگری   بی پریشانی غم ز ایذای دیگری

شاه چون جمعیت ایشان بدید   زحمتی آمد بر آتش پدید

بی بهانه ست کردن خاطر خراش   هر چه دانستی ز اسباب معاش

یکسر موی فرو نگذاشتند　　　جمله را آنجا مصیبت داشتند

ای خوش آن روشندلی کز بهر یار　　　کار ورزد شرط مروت را بجای

جان شان صافی ز رنگ تفرقه　　　جامشان ایمن ز سنگ تفرقه

اندر آن اقبال شان یاری کنند　　　واندر آن دولت مددگاری کنند

لیک اگر خود بگسلد پیوندشان　　　ور گسست رشتهٔ جان بندشان

هرچه اسباب آفت آمده است　　　یکسر از بهر مکافات آمده است

نیک کن تا نیک پیش آید مرا　　　بد مکن تا بد نفرساید ترا

کوهکن کانبازی پرویز کرد | روی شیرین شکرریز کرد

دید شیرین خوشی سیل آتش | شد بحکم آنکه دارای بابل اش

غیرت عشق آتش افروخت | خرمن مسکین خسرو را بسوخت

کرد حالی حیلت آن زال پیر | ریخت اندر ساغر شه زهر تیر

رفت آن بیچاره پرویز کس | ماند با شیرین زن پرویز بس

چشم نرگس جسم بهمن اندیاد | در کف شیرویه تیغ کین نهاد

تا بیک زخمش شیرین شکست | در سر خسرو نیش آن جست دو

شکوه و ماتم چون سلامان بدید — گو با سال وصالش آرمید

عمر رفته بین خسارت بسنگر — و ز صلاتش وی ای ابسال نگر

ماند خالی ز افسر شاهی سرش — تا که گردد سر بلند از افسرش

تخت شاه آنگه درباخت او — تا کف پای که بوسد تخت او

دور دور پادشاه از غم آتشش — وقت شد بی‌حال تا خوش باخوشش

چو سلامان قوت همت گرفت — تا ز ابسالش یکی یاد آرشت

لحظه لحظه جانب او می‌شتافت　　تا یکی زان روی او بهره یافت

یعنی از سینه چاشت خطیب　　تا که با خویش بیابی نصیب

زین جهان چون تیغ بهشت افتاد　　چون به میدان زین بهشت او فتاد

مرد خاصی از بن بارگه　　گنج [illegible] و کینه [illegible]

تن را زین بهشت [illegible] دغا　　چشمه چشم پر آب [illegible]

ال [illegible] زیر [illegible]　　آتش اندر جان [illegible]

بر سلاما [illegible] آن صحبت داد　　[illegible] بر او [illegible]

شهد بود خوش که آن ستانید تا نگیران و بخشش را دهید

ترس تریان در پیدا و دره توبه کار و عذرخواه و عفوجو

آسیان مرغ که باشد نکیست آخر آرد سوی اصل خویش پشت

آن حکیمی را شاگردی سؤال کای فقیه کیست فرزندان

گفت آن کو عاقبت گردد شبیه باید از گیر دست و گر فقیه

چند روزی گر نماند باید عاقبت خود را رسانید باید

در نهالی او برین سنی گوشت | دوست از وی ... تا
آن‌گاه گوید گشت مرغ است | خود گندم را نخود را سفت
گرچه می اندر وی زاغان کار | چون بید وقت درو کشت آن
دانش کو که او نی گنهست | نعت ثنا گفت می آنچه هست

چون پدر روی سالار بدید | از فراق عمر کاه او رسید
بوسه‌ای چند بر رخش داد | دست محراب لطف بر فرقش نهاد

کاهی وجود سخوان احسان ایله | بخشلر انسانه جمالت دیرك

روضه حیاتك اقبال نوبری | آسمان ایله آفتاب دیگری

باغ دولت راگلی نوخاسته | برج شاهی ایله ماه کاسته

عرصه آفاق لشکرگاه دست | سرکشان ایله ... دستگاه

پایه‌ی معراق تخت و تاج | فیست‌شده تاج ایله ...

تاج ایله سنه‌ده برفرق شاه | تخت ایله سنه‌ده پای ...

... باغ ... | ... ایله ...

چون چنانی این شاه دید — شاه باید او ز شاه بپرست

هست شرط پادشاهی چار چیز — حکمت و نیت شجاعت جود نیز

نیست حکمت کز تیغ نفس لئیم — سخت کم زنی گر او حکیم

از شجاعت کش بسازد زبون — هیچ از بند مردی مردون

نیست از جود آنکه شد بازگشت — زانچه کرد او خیر از بیست گذشت

هر کرا این چار خصلت نیست — از عمر بس نیک برخوردار است

[illegible] سرها ز فیض حلل — [illegible] دل خود کی دید [illegible]

حرف حکمت تا بدین کرد تمام — [illegible] با بیت گفت والسلام

کیست در عالم ز عاشق خوارتر — نیست کار از کار او دشوارتر

تا غم ما از دلش زایل شود — آرزوهای دلش حاصل شود

مایهٔ آزار او بیگاه و گاه — طعنه بر خواه و بدخواه [illegible]

چون سلامان این نصیحتها شنید — جامهٔ آسودگی بر خود درید

خاطرش از زندگانی تنگ شد — سوی نابود خودش آهنگ شد

چون بباشد مرگ او خود بود   مرد کی اندیشد که بهتر بود

روی با ایسال در صحرا نهاد   در فضای جان فشانی ها نهاد

پیش و پشته همه از صحرا بدید   جمله را یکجا فراهم آورید

جمع شد این پشته ها کوه بلند   آتشی در پشته و کوه او فکند

پس روان دید آتش خوش شدند   دست هم بگرفته در آتش شدند

شمع سانی در فضای جان بود   همتش در گشتن ایسال بود

پس بیا در خویشتن همت گماشت   سوخت او را و سالها ماند

بود این بی‌غشی وین بی‌خوشی زر خوش خالص بماند حسن عشق

چون زر معشوق بر آتش فتد گر شکستی اوفتد بر غش فتد

کار مردان است و از مردان حبیب نیست این از همت مردان غریب

پیش صاحب همت این قائل بود هر که بی‌همت بود منکر بود

زین سخن پی کورهٔ آتش پیش گرم چون آتش بکشتی کار خویش

مشاق شیشه در دین دو [illegible] | انبیای اشیا جهود دین بردا جنگ

ار [illegible] فوق [illegible] | بان بیارا مجمع داری [illegible]

زور [illegible] | در ردای خویشتن [illegible]

در میان کوه آتش [illegible] | در ردای [illegible] دین آتش افتاد

تا [illegible] ما [illegible] | [illegible] و [illegible]

کان [illegible] | و [illegible] ما [illegible]

شد اندر ره از دو گیر و رو شب — عاشق بیچاره را حالی عجب

بر سر آن شیب یا بروی سیل — از کسان خشم و بی بی

تا گذشته گلو نخجیری — وز قفای آن در آید دیگری

گر بیابد دوست از بیداد دوست — بر رو ز از سنگ رقیب آید شکست

ور بگردد از پیش سنگ رقیب — یابد از ملامت گو طعن حبیب

ور جهت بیغاره ریزد خون تیغ — تشنه بیچاره از عید و دریغ

چون سلامان کوه آتش بر فروخت — واندر او ابسال را چون خس بسوخت

[illegible] کی گشت نمایان ز دود — چون ترنجی آن از تف باد

لاله‌سان [illegible] زیر گردون [illegible] — دامن مژگان ز دل [illegible]

دود آتش خیمه بر افلاک زد — صبح زد وش گریبان چاک زد

بسکه از غم سینه کاوش کرد سار — سینه ناخن ز خراشش شد چو بار

بر روی از ناخن ابس آزار جست — یا ستر ناخن قسمانند از روی درست

سنگ میبر بر دل و پیچیدن تنگ — بر دو آن قصد و فانش با تفنگ

چون بداغ شستن انگشتش قرار — نقب باو آمد برون کامل عیار

چون از دوست تهی کردی دست / گفت از حسرت بجان انگشت بشکست

چون ندیدی هیچ از آن جمله اثر / پنجه خود کردی از دندان فگار

زان کسی چون ملامت بشنوی / گزید از دندان سر انگشت خویش

زان شکالی که ندیدی چون نگاری / پیش کز آمین شدی انگشتها

روز و شب بی آنکه همراز وش بود / از بلا پنجه بود پیش او کبود

روز و شب آمد بکنج خانه روی / با خیال یار خویش افسانه گو

گاهی از حسرت خویشتن جان سوخته / وز خیال یار خویش چشم دوخته

ای [illegible] جان من | [illegible] دیده گریان من
[illegible] دلتنگی [illegible] داشتم | دیده به شمع حالت داشتم
[illegible] بودیم شاد | [illegible] یکدیگر [illegible] شاد
هر دو با یکدیگر بودیم [illegible] | [illegible] کسی [illegible] با یکی
دست [illegible] کوتاه بود | [illegible] خواه بود
شب [illegible] نشستم [illegible] | با زاری [illegible] روز [illegible]
در میان [illegible] | تا کسی از حال ما آگاه [illegible]

کاشکی چون آتشی می‌افروختم	تو همی ماندی و من می‌سوختم

خوش نشستی تو من ماندم اینچنین بود	این بدآیین با من مسکین چه بود

کاشکی من نیز با تو بودمی	با تو از رفتی چه بودمی

از وجود ناخوش خود رستمی	عشرت بجاوید پیوستمی

آن اعرابی چون شد از شتر جدا	از شتر افتاد و بشکست خسته

از سکاری شتر چون یاری	دید گرد آغاز خوش رفتاری

چون مسلمانی بیاد از خواب خاست — بی‌خبر زو مسلکی کان [illegible] خاست

گفت او یا رب که گم شد مهترم — اندر خاطر از خیال او پرم

گفت با او گفتمی پیش سفر گم شد — تا نفسی بر سر [illegible]

گر بچه او رفت با او بر نشستی — تا از این دوری بیک [illegible]

چون مسلمانان بعد از سال [illegible] — بود در روز تشخیص حال [illegible]

هر زمان آن مسلمان گفتند باز — جان او افتاد در غم [illegible]

دوستان با او حسد اندیش بیش / آمدش بی او غمی چون کوه پیش

با وی از رشک غمش هیچ و بیش و کم / آخرش از وی جدا شد تا چیره هم

گشت بدگردون عجب غمخانه‌ای / بی غمی دیگر و روی افسانه‌ای

چون آدم بهشت دنیا نگرفت / شد ابد عشق صورت و معنویت

ریخت بالا غمی از سر تا قدم / جمله صاحب از بلا با آن غم

چون بهشتی گذشت روز شب / بر سر آن با یاری یاران طرب

لاجرم از غم کس آزادی نیافت / خسته با غم کی شادی یافت

چون بو دنیا اتش یا فتنه سرا		آخر و اخر کار بر شادی قرار

ایلیک دنیا الکدوانش پیرودت		کابین قرار اندر سرای دیگرست

شصت سالت نیح دوست باقی ماتم		بدیلش صد خیر زیج و غم رسید

چاره آن کار زن زبان تسبیح		هر دل که دیدار اوقا ... تسبیح

گر دو منزل ... احکم		کابی ... قید ... مسیم

مرکب دنیا به پا ... اشکال است		جمل آن بزم ... نه روشن لیست

دو جهان ... مشغول آن		بندهای قفل مشکل تو ...

سوختن ایسال و ولات عشق	کرده وقت جمع بیش قصه اش
نی توان ایسال آورد بار	نی سالها این را توان شیخ چهار سیاه
گفت اینکه شغل خود بیش تو	چاره جوی از عقل و رای دیگر
جسته فرمان بسی در مانده ام	در کف صد غصه مضطر مانده ام
بود آن دانا حکیم آن جواب	کای نکته ترا بیت از اره صواب
گر سالها اینکشند بیان مستی	وا نیاید در ربه فرمان سخن
دور بازآرم بوی ایسال را	کشف گرد تمر روی این لحاظ

چند ازین جور و جفا آتش کشم | چند باد دوری ما نیان آتش کشم

از جفا کیمین پیا سلطان حق حبیبه | زیر فرمان وی خوبان آمده

تا رخ خاشاک رشتی گفته | هر چه گفت از زبان ... گفت

خوش بود ملکا که با دریا کامل شدن | ... فرمان ... دل شدن

بشنو این نکته که از ما گفته است | گوهری ... خوبی زیباستت

... زنانی علاج دل ستیز | پاره اند سایه دانا گریز

... گاه ادنی اهل سنج | پای اند دانا و دانای علیم

چون سلامان گشت منقاد حکیم　　زیر ظل رأفت او شد مقیم

شد حکیم از شوق تسلیم او　　همتگماری کرد در تعلیم او

باده‌های دلکشش در جام ریخت　　شهد با حکمتش در کام ریخت

جام او زان باده ذوق انگیز شد　　کام او زان شهد شکرریز شد

هرگه ابسالش فرا یاد آمدی　　ور فراق او بفریاد آمدی

چون بدانستی حکیم آن حال را　　آفریدی صورت ابسال را

یک دو ساعت پیش چشمش داشتی　　در دل او تخم تسکین کاشتی

یافتی تسکین چو آن هیچ و الم ‏ ‏ ‏ فی معنی آن صورت سحر حرام

نیست عارف چو گردد زیر پشم ‏ ‏ ‏ هر چه خواند آفرین باید گرفت

لیک چون آید ازو عاقل شود ‏ ‏ ‏ صورت مستی ازو زایل شود

گاه گاهی چون سخن آید در آن ‏ ‏ ‏ وصف زهره و زیبایان اندر آن

زهره گر تشبیه شمع جمع آنستیم ‏ ‏ ‏ پیش او حسن همه خوبان کم است

گر دو لب شمع بیش سپید کشد ‏ ‏ ‏ آفتاب ماه را شیدا کند

نیست ازوی در شناس کس نیز ‏ ‏ ‏ بزم عشرت را ازانش طرا کمتر شد

گوش کردند این نوای او چو چنگ
در سماع دایم از آهنگ نیست

چون سالکان گوش کردی این سخن
یافتی میلی به سوی خویشتن

این سخن چون بارها تکرار یافت
نور در درون آن سبیل ره یافته

چون ز وی یافت معنی حکیم
کرداند ز سر تأثیری عظیم

با جمال خود تمام اظهار کرد
در دل جمله سالکان کار کرد

نقش السبال از ضمیر او نوشت
مظهر روی هر ذره تر شدی او در

حسن باقی وید از فانی سرچه
عین باقی را ز فانی برگزید

تخت شاهی چو خسروانه ایست — تخت شاهانه چه عالی پایه ایست

چرخ را فوق ماه پایه ایست — فرش شایسته این پایه ایست

چرخ سا پایه ز دین پایه — عرش سا فوق آن پایه را

چون سلیمان از غم ایمان رست — دل که عشق همایون فال بست

هفت از لوح کیمیا پاک شد — بهشتش از روی دیدار گشت

تا که او گنبد و بنیاد چرخ را — پای او تخت فلک معراج را

ستانیانش همه یاران تیز　　لشکرش و قافله‌ان ما شعرانند

هیچ شه را آن چنان کز شاهنشین　　نیست در ملکی تو این جهان

بود لشکرکش و سپهبد ری　　حاضران جشنش او کشور ری

زان همه لشکرکشان که بود　　پاسبانان گرد بیت سرکه بود

همه دل با سروری پرورشند　　همه مطوق منادی فرشته‌اند

شهریم افسرش بر سر نهاد　　تخت و ملکش زیر پا از بر نهاد

هفت کشور را بوی تسلیم کرد　　رسم کشورداریش تعلیم کرد

گر روان و چیست این هنگامه — اندر پی وی می‌شتابم
به سبب جمع آشکارا فی شفقت — صد کلمه الناس فارسی گفته

آنکه او بالاست چون این جا و بایستنیست — با لغات آنجا نیا [illegible]
پیشوا گر جفت عقل و دین از روز ازل — مزرع فردا نشاندن تخم امروز را
پیش از آن با [illegible] گذار — وه [illegible] جاوید تخم کار
نه عمل دارد [illegible] — کوشش [illegible] می‌گیرد

آنچه می‌بینی از روش میکنی تا — وانچه بلی می پرس از شعورانا

هرچه میگیری بحکم دین بگیر — نی بحکم مهر و کین تا پدید

هرچه میگیری و میبری میبری — ببین که چون میگیری جای این بیدی

هرکجا گیری بحکم دین شده — آن جاه و اسم بحکم دین بده

کینه مظلوم را حاصل مکن — یا بظالم یاری آن ممالی مکن

آن فسنا در رفاقت و فقر شکرست — دین کند ان الفسق وظلم حرف

عاقبت نشیبو گرد نشیبهاست — هم شود از یار سرد و گرد دست

بدستان بنه راه‌های مستقیم   که این بود دستور شاهان قدیم

همه روز بخت تو بی مرد   همه روز بخت لبسان بی مرد

عجب نیست تا هر خطا و خلل   گردد آید عدالت بقصد و خود را بل

شنیدم که از تو عدل آمیز تنگ ظلم   خرد گر رود جام عدل را شکستم

تو دستان بی دو بیست چون بهر   و بیشتر دور باش از دو صد بهر

و بیشتر این شیوه دیگر طلب   و بیشتر این همه خود بهتر بگیر

خود تو منصف شو چو آید میان   چیست اصل کار کلیه پاسبان

نباید به سرکشتگان ترا   به شرط نکوکاریگان ترا
چون گرگ گله بر رمه رسد   ز یک سگ به گرگی نیاید توجه
به شرط شبان مرد باید زیرک   چون سگ درنده باشد پلنگ
از ضعیفان نیست شاهان را گزیر   نیک رای و امین باید وزیر
واند احوال ممالک را تمام   تا دهد بر جمله شه حسن نظام
باشد اندر ملک و مال شه امین   تا رود بر غیر حق خود نگین
وانچه باشد قسمت شاه و حشم   از رعیت نه فزون گیرد نه کم

مهربانی بر همه خلق خدای　　مشفقی بر حال مسکین گدای

لطف او مرهم هر سینه ریش　　قصه او کیمیای هر غم پیش

مصطفی بی و صورت سیرتش　　جنس ارباب خرد نابخردی

چون سگ مسلخ آسوده سگی　　خوی او زآلودگی آسودگی

گاوبان خود پیاله ها بجوان　　خواهد اندر خوی گاو و خر زبان

سبحه با بیدار خود سپاسی　　است بین صدقی و بدرو مکاری

تا بماند با تو پیغمبران همه　　دوستان ظلم و احسان همه

گر باشد آرزو زیر اندر نفیر — پیش او را سیفگن با و زیر

همچو تفتیش کن ان حال را — تا زمانی باشد اقبال را

آنکه بهر تو اقامت میکند — ظلم تشبیه لایت میکند

آن اقامت فی سعادت کردنست — همه دو شیخ تبسم آن بست

کاف هست آری ازوی دیوستا — گهکند آخر وه خود را دور است

خطکا فی چو این چنین و افزون شود — نفس و طغیان کند کاو شود

بست پیش پیرکان آمیند — تا شکم کافر بیمان نابیند

قصه کوته کن که نظم آمد کساد | وز پی دنیاست ترکیب چنین

نیست در گیتی زری زر واقعی | کس نخورد از خصلت بادانه

که بدین و دین خود را تمام | بهتر است تا ایمان مسلمانی سلام

پاسخ از صد حیث سر رشته | حسن جبیان ...

صورت این قصه چون با نام رفت | باید است معنی آن کام رفت

وضع آن کار در نیکو رفت | در ...

دران خوف و رجا قیل و قال ما و تست   بیک کشف بر حال ما آیت

کیست آن شاه جبیکهر او بیرون   دران سلطان بیچاره شهنشه بیعت

کیست ایشان از شمار ایکار عیان   چیست کره آتش و دریا ب

چیست کلکی کان سوادان بر سر   چو شکی از بیان دامان

کیست نه کره افراز دی ل بور   رنگ ایشان از آینه زدود

شرح اهل سایتی از عقید   یا ز سر هوش یابی گوش شنود

صانع بی چون ما را آفرید   عقل را اول بهتر آفرید

هم او بود بالای عقول ای پدر جان   زوال نه هرگز نه سستی در بنیان

هم بگویند اوست گیتی را تمام   عقل را نفس و جان کرده نام

اوست دریا عالم مغز خبر شمر   اوست گیتی اقصی و نغمه

تشنه بودند جسمانی و جسم   گرچه او شد اندیشه با طلسم

او ذات فعل خود زیبا نشسته   گردش هویدا نمیبا هر چه خواسته

نوع انسان راه و تاثیر اوست   نفس حیوان مخروط زیر اوست

زیر فرمان وی این‌ها همه — غرق احسان وی پیدا همه

او شفیع عاصیان است و دیگران — زیر فرمان وی از فرزانگان

چون تعیّن شاهی آراسته — زان بدان اشیاء او انگیخته

گر بیان فیض کبرویی کند — بروی از بالا چه پایی ...

پیش او آرام و آن ... — فیض بالا ... آمد لقب

زوج با کس فرق گو با کسته هم — زاده ... قل هست پیوند ... هستم

هست نه چون ... سر او — آنکه گشت این ... پیچ ...

شاه او بلبس پاکدامان آمده است — تا مرا بی زر و سلان آمده است

نیست ابدال حق هیچ جهت — در پاکی طلعت گشته است

هر کجا جان رسته و جان از تن علم — گرد ... ور اک سوسات کام

مردوان ... عاشق یار کرد — شب ... ز صحبت هم نگذرد

جست آن و پاک دری بوذ — در جهان ... هر روا سوده

سر شیفته جویسته ان آن — نحو لذات انسا ... ت ان

عالی در موج او سته شد — واند فراق دور اخته شد

چیست آن ایوان و صحبت قدیم — وان سلامات نماز و روی نعیم

باشد آن تن با شرر بس الخطا — طبع با آلات شهوت بساط

گر دو جا محبوب طبع اندر کنار — والت شهوت هم او را نزد کار

چیست آن سلطان سوی شاه — وز جهان دو بخت شهر و ماه

پس نداهای مغانی کردن است — رسید از ملک عقل آوردن

چیست آن آتش با صفت سخت — با طبیعت زند آتش جست

سوخت زان آتش طبع و جان — و هم از شهوات نفسانی فنا

لیک چون عمری با تن بوده‌ای [illegible] — گر کشی بر روح [illegible] آسوده‌ای

زان [illegible] و عقده [illegible] سر بر گشته‌ای — گر ز [illegible] سر بر [illegible]

تا [illegible] هیچ از سر ره [illegible] — در غم [illegible] او [illegible]

چیست زین ره آن [illegible] — گر هوا و شهوت [illegible]

زان چه [illegible] غفلت بودی تو — [illegible]

یا تو گفتم [illegible] — [illegible] گیست [illegible]

گر بفضل یا دست [illegible] — تا [illegible] [illegible]

بس بود با جمال کار تو طلب — ختم شو والله اعلم بالصواب

جامی ای کرده بسالی عمر طی — در خیال شعر بودن تا کی

همچو زنان چند باشی خامه کار — در سواد شعر پیچی تار و تار

موی تو شد در سیه کاری سفید — رو سفیدی جستم از لطف امید

زان سیه کاری که وقت عذر آوری است — توبه و استغفار باید کردنت

وقت استغفار کن نفس نفس — نفس را دان این همه از بوالهوس

ز لب غنچه چو تنگی دهان | [illegible] چه پیدا شد

[illegible] از یعقوب [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چون بود سیری [illegible] | [illegible]

عالم از فیض [illegible] | نوبت [illegible]

[illegible]

[illegible]